



۲۰۱۸/۰۵/۰۷

محمد نذیر تنویر

«ناہید شہید» در لابلای خاطرات از یاد رفته

بمناسبت سی و هشتمین سالروز تظاهرات متعلمین و محصلین (نہم ثور ۱۳۵۹) شہر کابل نسبت بہ اشغال کشور شان:



نوشته و گرافیک دیزاین: انجنیر محمد نذیر تنویر

تذکر:

شاید در ذهن ہر ہموطن ما خطور نماید، کہ «چرا احساس «قیام ہای قبلی»، در «شہر نشینان فعلی» نیست؟» در حالی کہ در دور دوم تجاوز (تجاوز امریکا و ۴۹ کشور ہم پیمانہش)، سطح آگاہی مردم بالاتر از دور نخست تجاوز (تجاوز شوروی) بود، و در ضمن از تجربیات سرشار جہاد نیز برخوردار بودند.

بنده این مطلب را در مقاله جداگانه مورد بحث قرار داده بودم که علاقمندان می توانند آنرا در «گوگل» زیر عنوان «چرا احساس «قیام های قبلی»، در «شهرنشینان فعلی» نیست؟» جست و جو نمایند؛ چونکه صفحه بنده (Tafghan) با تمامی مطالب و البوم های آن، از صفحات مجازی فضای انترنتی حذف گردید. همچنان خوانندگان محترم باید حالت «تنظیم های جهادی» را در همان مقطع تصور نمایند، نه به حالت انحرافی کنونی!

بخش سوم:

فضا را صدای فیر گلوله ها پر ساخته بود و هلیکوپتر های «گنشیپ» جهت رعب و وحشت، در ارتفاع خیلی پائین پرواز داشتند. واقعاً وضعیت از کنترل خارج گشته و جمعیت تظاهر کنندگان، نظم شان را از دست می دادند. راه ها از تمامی جهات مسدود شده بود و همه ب فکر نجات شان سعی می داشتند. زخمی ها و شهدای صفوف اول، که بروی جاده افتیده بودند، جلوی پیشروی تظاهرات را گرفته و همه را به ناچار بسوی دامنه های کوه می کشاند. اما بی خبر از آنکه، تمامی کوچه های آنجا نیز در کمین دشمن قرار داشت و خادیسها از قبل وسایط نقلیه بزرگ را جهت دستگیری تظاهر کنندگان آماده ساخته بودند. خانه ها و حویلی های که در دامنه کوه قرار داشتند پُر از «تظاهر کنندگان» شده بودند؛ و خادیسها نیز به راحتی از آنجا محصلین و متعلمین را دستگیر، و به زندان ها می فرستادند.

باز هم حالت ام نسبت به دیگران فرق داشت که بدون شک اتهام رهبری تظاهرات در آن می رفت. خود را از حویلی به منزل کشانده و از آن طریق به بام راه یافتیم. در جهت قلعه کوه باز هم خود را در حویلی دومی انداخته و همچو گذشته، از طریق یک منزل به منزل دیگر راه یافته و در مسیر قلعه کوه به پیش می رفتیم. نمی دانم چند منزل را عبور کرده بودم تا به بام منزل آخری رسیده که به کوچه ی افقی منتهی می گشت. چند منزل دورتر در سر یکی از بام ها، دوستم «لنگر» را دیدم که وی نیز در تلاش فرار از این محوطه های در حصار رفته بود.

هلیکوپتر های «گنشیپ» بر بالای ساحه، بفاصله کم چرخ میزدند تا از فرار تظاهر کنندگان جلوگیری نمایند. از جانبی دیگر، ارتفاع بلند بام منزل نسبت به کوچه، احتمال زخمی شدن را نیز می برد. به «خالق هستی» پناه برده، و خود را به پائین انداختیم. بعداً از هم جدا شده، و از کوچه های مختلف به مسیر «جوی شیر» فرار نمودیم. نخواستیم بطرف منزل روم تا در آینده دستاویزی برای شان پیدا گردد. بطرف جای کارم یعنی ریاست تعمیرات که در مکروریان جدید بود رفتیم. از تصادف نیک با رسیدنم در آنجا، تفریح چاشت بود و بیشتر کارمندان در طعام خانه حضور داشتند. همکاران ازین که بعضاً نامنظم بکار می آمدم و از جانبی تاهنوز اطلاعی از تظاهرات نداشتند، متوجه این قضیه نشدند.

عصر زمانی که به منزل بر میگشتم در ایستگاه مقابل سینمای بهارستان با همصنفی هایم برخوردیم. شریف جان در اوج احساسات اش به عصابیت گفت:

«این کار، این فاکولته و این زندگی اصلاً چه بدر می خورد که ما فقط نظاره گر باشیم؟»

وی که از فعالیت های سیاسی من آگاه بود، سعی می داشت تا از طریق من رفع مسئولیت نماید.

خود را بی خبر انداخته و پرسیدم که چیزی اتفاق افتیده است؟

گفت: «خبر نداری که امروز ناهید و وجیهه شهید شده اند و ما نام خود را "مرد" مانده ایم؟»

گفتم: «دوسال می شود که ناهید ها و وجیهه ها در دهات و قصبه های ما به شهادت می رسند. آیا خون آنها کمرنگ تر و کم ارزش تر از خون کابلی ها می باشد؟»

احساس پاک «شریف» وی را آرام نگذاشته و گفت:

ندیر! ما می خواهیم بعد ازین نظاره گر و بی تفاوت نمایم. برای همه هویدا است که دولت بیشتر ضربه پذیر و در هراس از حزب اسلامی می باشد که تو در آن هستی، پس ما را نیز با خود همراه ساز!

گفتم: شریف جان! روی این مطلب بهتر است زمانی صحبت شود که عصاب آرام و برخاسته از نیات باشد زیرا این مسیر مشکلاتی را دارد که شاید تا هنوز تصورش را نکرده باشیم. بهر ترتیب احساسات قابل قدر است اما یک چیزی را که در قدم اول می توانیم عملی نمایم، دوری ازین قاتلین و جنایتکاران می باشد. پس بهتر است که از راشد "خوستی" که از سرسپرده های کامل است، دوری اختیار کنی، زیرا آنها در همچو موارد، نه پایبند دوستی هستند و نه هم پایبند خون شریکی!

دهم ثور ۱۳۵۹:

فردا همان روز (دهم ثور) دلم آرام نگرفت تا بسوی کار روم. مسیر را تغییر داده و از طریق کوه سخی رهسپار پوهنتون شدم. در مسیر راه در بلندترین مناطق مسکونی شهر کابل، بقایای شبنامه های که نزد بقای مانده بود، پخش نمودم. هنوز ساعت ده صبح نشده بود که وضع پوهنتون از آن بلندی متشنج بنظر می رسید. از کناره های وزارت زراعت نگذشته بودم که هلیکوپتر های گنشیپ را در یک ارتفاع پائین، بالای صحن پوهنتون یافتیم. به پوهنخی زراعت که نزدیک ترین محل بود داخل شده و سراغ برادران حزب اسلامی را گرفتیم. آنها ضمن آنکه از مبارزین راه حق بودند از رفقای خیلی نزدیک ام نیز بودند بخصوص غفور (برادر ظاهر)، ناصر، نورالله، عزیز، اکبر و نورالله پسر وزیر صحت عامه وقت (وزیر صحت عامه نیز با حزب اسلامی ارتباط داشت و همکاری هایش در تاریخ کشور قابل ذکر می باشد. زمانی که مواد فرهنگی از حومه های کابل به داخل شهر می رسید آنها تا بسیج نیروها، در منزل وزیرصاحب گذاشته می شد. بعداً در موقع مناسب مواد مذکور بطور سریع به سرگروپ ها توزیع می گشت که به تعقیب آن عملیات آغاز می یافت و برق آسا در کل نواحی شهر پخش می گردید که این شیوه امکان رده یابی را برای دولت دشوار می ساخت. هرچند که وزیرصاحب از ارتباطی های بنده نبود و من از طریق برادر ظاهر با وی آشنا شده بودم اما پسرش در حلقه ما فعال بود). با آنها یکجا بطرف «چای خانه» پوهنتون به راه افتیدیم که در این مسیر در مقابل هر پوهنخی با تجمعات گوناگونی بر می خوردیم که شعارهای شان از فاصله دور قابل شنیده می شد. از آنجا با دوستانم بطرف پوهنخی انجیری رفتیم که آنجا را خیلی کمرنگ و بدون جمعیت یافتیم. از وضعیت چنان پیدا بود که روز قبل اکثر «دستگیر شدگان» از این پوهنخی بوده باشند. با عبور دختران از کنار این پوهنخی، به پاس شهامت ایشان بر دیوارهای آن بوسه می زدند که دیدن چنین صحنه ها برایم قابل مکث و پُر عاطفی بود که زود بر احساساتم اثر می گذاشت.

در چنین لحظات ریدی «ژواک» و بشیر که از فعالین خاد دوره ما بودند از دروازه عمومی پوهنخی بیرون شدند. با مشاهده من در صحن پوهنتون، آنهم درین روز های تظاهرات، حس کنجکاویشان برانگیخته شد، اما آنها جرأت نتوانستند تا سوالی را مطرح سازند. دفعتاً بفکرم رسید که میباید کسی به جای من در «کتاب حاضری» امضا کرده باشد؟ از دوستانم خداحافظی نموده و از مسیر روزقبل بطرف محل کار شتافتیم. مناطق «کارته سه» و جاده های متصل به آنرا کمرنگ و پُر از نیروهای خاد و پولیس یافتیم. وضعیت آنجا با مناطق دیگر بکلی تفاوت داشت. یکی از باشندگان محل چشمدید اش را چنان بیان میداشت:

«نیمه های ظهر بعد از به خاک و خون کشاندن تظاهرکنندگان، زمانی که صدای شلیک گلوله ها فروکش می شد و طیاره های گنشپ، فضای محل را ترک می گفتند، آهسته آهسته فضای رعب و وحشت جایش را دوباره به آرامش می سپرد. اما ساحه "کارته سه" و جاده های متصل به آن ازین آرامش مستثنی بودند. نیروهای خاد و قوای ضربتی با کلاه های سفید آهنین همچو "مور و ملخ" به آنجا ریخته بودند، و از ترس مردم بقسم گروپ های چند نفره به گشت و گزار می پرداختند. نه کسی به این ساحات داخل شده می توانستند و نه خارج! کسانی که در بیرون از محل بودند، زمانی برگشت به منازل شان، بعد از کنترل کارت های هویت، تا منزل شان برده می شدند. دیگر محل ما همانند یک زندان بزرگ شکل یافته بود.»

دوشیزه نظیمه "علیزی" ادامه داد:

ما در همسایگی «**ناهید**» شان هستیم و از شاگردان لیسه رابعه بلخی می باشیم. «**ناهید**» در صنف دوازدهم، و من در صنف هشتم هستم که باید در همچو حالات به غمخواری و غم شریکی یکدیگر بپردازیم. الحمدالله رابطه همسایه ها چنان خوب است که همچو یک فامیل خود را احساس می نمایم. از شهدا اصلاً خبری نیست و تعداد اسیران آنقدر بالاست که هیچ کسی احساس امن نمی کند؛ به همین علت دو جوان محصل که از ناحیه پا های شان زخم برداشته اند و در همسایگی ما و ناهید شان می باشند تاهنوز در خانه ها نگهداری می شوند و کس جرأت انتقال آنها را به شفاخانه ندارد. خداوند این خادیسها را "کر و کور" گردانیده و گرنه وحشت این کمونیست ها، حد و مرزی ندارد!

فامیل «**صاعد**» نظر به شناخت شان با والی کابل توانسته اند تا جسد شهید شان را ببینند، اما از دیگر شهدا اصلاً خبری نیست. برای فامیل «**ناهید**» شهید شریاطی را وضع داشته اند که جنازه دختر شانرا بدون اشتراک همگانی، و بی سرو صدا در اسرع وقت به خاک سپارند و از فاتحه داری و رفت و آمد ها جلوگیری نمایند، حتی حکم صادر کرده اند که از بلند کردن صدا و ماتمداری جلوگیری شود!

بلی! فامیل «**صاعد**» این بارگران غم و اندوه را به تنهایی حمل کردند. و بعد از سپری شدن چند ماه، همه دار و ندار شان را رها کرده، دیار هجرت را در پیش گرفتند. این موجودات وحشی تنها تشنه ای خون انسانها نبودند، بلکه با آگاهی هجرت فامیل «**صاعد**»، تمامی داشته هایشان را چور و چپاول کردند. منزل شان را به یکی از شعبات ریاست امنیت ملی (**خاد**) شکل دادند و دیری نگذشت که در حویلی منزل شان ساختمان بد هیبت سه طبقه یی را ساختند. در کارته سه تقریباً تمامی خانه ها دارای حویلی های بزرگ بودند. همسایه های "در به دیوار" در عمق شب، به راحتی صدا و فریاد زندانیان را در هنگام شکنجه می شنیدند و حتی اگر به دقت گوش می دادند، صدای شیون و ناله های شان درک می شد. زیرا ساختمان جدید از مربوطات زندان «**خاد نظامی**» شده بود و هر روز یکه از آنجا می گذشیم با چهره های منحوس خادیسها که در مقابل دروازه منزل غصب شده فامیل «**صاعد**» در بالای چوکی ها دراز کشیده می بودند، سر می خوردیم. این کثیف ها، ضمن آنکه آثاری از شرم و حیا در چهره های شان دیده نمی شد به شیطننت و آزار مردم بخصوص شاگردان و محصلین انات نیز می پرداختند.

خواهرنظیمه با سوزیکه در سینه اش داشت، آه ای کشیده و ادامه داد:

این بود آنچه که سردمداران «خلق و پرچم» به مردم ما به ارمغان آوردند!

اولاد شان را کشتند، و با اسیر ساختند، خودش را از خانه و کاشانه اش فرار دادند، ملکیت اش را به تاراج بردند، و خانه اش را محل "فسق و فساد" خودشان، و شکنجه گاه مسلمانان گردانیدند!

بلی! چنین حالت تنها به فامیل «**صاعد**» خلاصه نشد. دیری نگذشت که اکثریت باشندگان محل ما بخصوص جوانان تحصیل کرده راه هجرت را در پیش گرفتند و خانه و کاشانه شان را ترک گفتند. اما قهرمانانی زیادی تاهنوز حضور داشتند و گاه و بیگاه دیوار های محل ما را با شعار های اسلامی و آزادیخواهی مزین می گردانیدند. وظیفه خادیس مشهور و منفور محل ما که همه

او را بنام «بچه نه نه» می شناختند، پاک سازی این شعار ها بود، و زمانی که از آن فارغ می گشت، کاری جز آزار و اذیت دختران نداشت و به چنین موجوداتی، اسم روشنفکر را نیز گذاشته بودند.

این بود چکیده و شمه ای از چشم دیدم، که اگر درین عصر کمتر شنونده داشته باشد، امیدوارم تا برای آینده گان پند و سرمشقی باشد تا فریب دشمنان اسلام را که در هر لباسی خود را جا میدهند، نخورند!»

خاطرات این "وقایع بزرگ" که در یک زمان کوتاه به وقوع پیوسته بود مرا چنان با خود مشغول ساخته بود که گذشت مسافه را احساس نکردم تا آنکه خود را در محل کارم یافتم. از پروردگام آرزو می کردم که کسی بجای من در کتاب حاضری امضا نکرده باشد که این آرزو را زود اجابت شده یافتم و فوراً نصف «اول روز» را در کتاب حاضری «غیر حاضر» درج کردم.

فضای کابل را کلاً خبر های تظاهرات محصلین و متعلمین پُر ساخته بود. فامیل ها و بازماندگان شهدا، مجروحین و دستگیر شده گان برخویشتن می بالیدند و قاطبه ی ملت از ایشان بحیث قهرمانان نام می بردند. درچنین شرایط و اوضاعی، اولین نشریه مجاهدین بطور مخفیانه پای به عرصه مطبوعات کشور گذاشت. بلی نشریه «خواهر شهید» مربوط جوانان حوزه کابل حزب اسلامی به تاریخ ۱۵ ثور ۱۳۵۹ بعد از شهادت ناهید «صاعد» و وجیهه «خالقی» به نشرات اش آغاز نموده و در مدح این شیر زنان مطالبی را بدست نشر سپارید که شور و هیاهوی بزرگی را در شهرکابل بدنبال داشت.

مجاهدیت های مردم در دهات و قصبات که همیشه توسط کمونیستها رنگ تحجرگرایی و بیسوادی به آن داده می شد با همبستگی قشر جوان و تحصیلکرده، یکبار دیگر برای متجاوزین و وابستگان شان به اثبات رساند که عقیده مردم این خطه با «اسلام» و «آزادی» گره خورده و دور ساختن ایشان ازین محور، محال و خیال بیش نخواهد بود.

...

